

یادداشت‌هایی بر زیبایی

پیتر شیلدال^۱
مریم صابری پور

تجربه به من نشان داده که زیبایی با پیدایش خود، اوج اشتیاق و اوج آرامش را به هم می‌آمیزد. ذهنم کاملاً هوشیار و کالبدم در آسایش به سر می‌برد. اغلب وقتی گرفتی ناخودآگاه عضلاتم از بین می‌رود، پایین افتادن شان‌هایم را حس می‌کنم. روحم به پرواز درمی‌آید. باورم می‌شود که همه چیز خوب است. حس می‌کنم همه چیز رو به راه است؛ و بعد خستگی خوشایندی تمام بدنم را فرا می‌گیرد، درست مثل حالت بعد از شنا کردن.

در مقوله‌ی زیبایی، ذهن و جسم تفکیک‌ناپذیرند. زیبایی به من می‌آموزد که مغزم یک اندام فیزیکی است و «هوش» تنها به فکر محدود نمی‌شود، بلکه همواره چنان همراه حس و هیجان است که هماهنگی در کل این اندام حاکم می‌شود. محور این عمل خروج نامحسوس هورمون در داخل یا اطراف قلب است - قلب به معنای اندام ماهیچه‌ای نه به معنای استعاری آن.

زیبایی از دست دادن مشتاقانه‌ی کنترل ذهنی طی یک فرایند اندامی است که در یک لحظه به واسطه‌ی عاملی بیرونی ایجاد می‌شود. نه دقیقاً می‌توان آن عامل را احساس کرد و نه دقیقاً می‌توان به آن فکر کرد. به نظر می‌رسد این عامل از توانایی‌های من برای فکرکردن و حس کردن خود استفاده می‌کند.

زیبایی هیچ وقت برای من خالص نبوده، بلکه همیشه با چیز دیگری تلفیق شده است؛ با کیفیت یا ارزشی دیگر - با یک داستان، حتی با ساده‌ترین اشکال تمثیل «اخلاقی» یا «احساسی». زیبایی خود به تنهایی هیچ است. اما حلالی ذهنی است که چیز دیگری را در خود حل می‌کند و به آن

درخششی پرتالو می‌بخشد.

زیبایی همواره مرا شگفت‌زده می‌کند، حتی وقتی به چیزی نگاه می‌کنم که می‌دانم قرار است زیبا باشد - غروب یا مثلاً نقاشی‌های حیوانی بلینی. همیشه قدری تازگی و غرابت در آن موج می‌زند، عنصری که انتظارش را نداشتم. این عنصر معمولاً بسیار ساده و چشم‌گیر است. شاید هنگام غروب آفتاب، چیزی در رنگ بینم که قبلاً هرگز متوجه آن نشده بودم - مثلاً چیزی مثل شفقت در اثری از بلینی.

بعضی مواقع، موضوع زیبایی نه تنها غیرمنتظره است بلکه عجیب و غریب هم هست، چنان که ابتدا آن را غیرعادی یا حتی زشت می‌بینم. چنین تجربه‌هایی انقلاب در سلیقه، و شناخت مقوله‌های زیبایی‌شناختی جدید یا بیگانه است. وقتی نخستین بار مجسمه‌ای از یک معبد هندی را دیدم، چنان حسی به من دست داد که گویی مولکول‌های بدنم به شدت به هم ریختند. همین‌طور وقتی برای نخستین بار یکی از نقاشی‌های جکسون پولاک و اندی وارهول یا دیگر هنرمندان کاملاً نوآور را دیدم، همین حالت به من دست داد. در اصل هر چیزی که بیش‌تر غیرعادی و زشت به نظر آمده بود عاملی بی‌چون و چرا برای به‌وجود آمدن من شده بود.

تجربه‌ی زیبایی ممکن است بسیار عمیق باشد و تأثیری دائمی بر جای بگذارد، یا تأثیری مختصر داشته باشد و خیلی زود فراموش شود. اما همیشه شبیه تجربه‌کردن یک تحول، و تسلیم‌شدن لذت‌بخش ذهن در برابر یک باور جدید یا بازیافته است. صرف جذابیت (زیبا، دل‌ربا) و خوشایندبودن (دوست‌داشتنی، فرحبخش) زیبایی نیست چون فاقد عنصر باور و احساس پرشکوه بیان‌گر آن است.

چیزهای جذاب و خوشایند جریان احساساتم را افزایش می‌دهند. چیزهای زیبا این جریان را متوقف می‌کنند و آن را در مسیری دیگر به حرکت در می‌آورند.

زیبایی همواره با حسی از تقدس همراه است و هاله‌ای از تعرض‌ناپذیری و حرمت به دور چیزی می‌کشد. به‌شدت جذب چیزی می‌شوم، در حالی که نیرویی متقابل و یکسان مرا از احترام به آن دور نگه می‌دارد. در مسیرم متوقف می‌شوم و در همان نقطه می‌خکوب می‌مانم. زیبایی آچمز شدن است. زیبایی رابطه‌ای دوبه‌دو با سلیقه دارد، که در بهترین حالت مرا به سمت آنچه دوست دارم سوق می‌دهد و در بدترین حالت از آنچه شاید برحسب تصادف دوست داشته باشم، دورم می‌کند. سلیقه می‌تواند با بیشترکردن مقاومت اولیه در برابر آن چیز و با سخت‌ترکردن لحظه‌ای که عقلم سلاح‌هایش را زمین می‌گذارد، زیبایی را تشدید کند. سلیقه‌ای که معمولاً نفی نشود پوسته‌ی سختی به وجود می‌آورد که روح را خفه می‌کند. اما ذره‌ای سلیقه نداشتن یعنی از زیبایی چیزی به دست نیاوردن. سلیقه پس‌مانده‌ی زیبایی است.

در راستای کشفیاتی که اخیراً در پژوهش‌های عصب‌شناختی مغز به دست آمده، گمان می‌کنم روزی می‌رسد که از حادثه‌ی ذهنی - که تجربه‌ی زیبایی است - با کمک اشعه‌ی ایکس عکس‌برداری شود. پیش‌بینی می‌کنم که این عکس مغز را نشان دهد که با سوخت‌رسانی به

نورون‌های قسمت‌های مختلف، مثل درخت کریسمس روشن شده است؛ البته نه خیلی روشن -
برافروختگی ناگهانی فزاینده‌ای که به تدریج محو می‌شود.

فرهنگی که در آن ارزش زیبایی جنجال‌برانگیز شود، دچار حماقت شده است. اگر برای هر چیزی که
ما را با زندگی آشتی می‌دهد جشن بگیریم، حماقت کرده‌ایم. این حماقت یا نشان‌دهنده‌ی گلابیه‌ی
مستمر است - ناخشنودی از زندگی که باعث شود مردم از آشتی با آن رو برگردانند - یا بی‌احساسی
کرخت‌گونه. شاید هر دو جمله یکی باشد. «زیبایی» در برابر زیبایی؛ کلیشه در برابر پدیده؛ واژه‌های
احساسی در برابر کلمه‌های لغت‌نامه‌ای یا کاربرد روزمره. قصد دارم در بحث علمی، مفهوم بومی زیبایی
را از زهدگونی انتزاعی تاریخ‌مدارانه‌ی «زیبایی» رها کنم.

لغت‌نامه می‌گوید: «زیبایی کیفیت موجود در چیزی یا کسی است که لذتی شدید یا رضایتی
عمیق در ذهن ایجاد می‌کند». اما همین ایده‌ی واقعیت بیرونی «کیفیت موجود در چیزی یا کسی»
نیز محل بررسی است. یکسان‌بنداری بی‌شک و شبهه‌ی تجربه با موضوعش می‌تواند تصورات
خشکی مانند «زیبایی» به باور آورد که پویندگی لذت‌بخش، اکتشافی و حتی شکاکانه‌ی ادراک
زیبایی‌شناختی را از بین ببرد. باید زیبایی به‌مثابه کیفیتی ناپایدارتر را مثلاً از رنگ آبی متمایز کرد. تا
جایی که من می‌دانم، شهرت آسمان به آبی‌بودنش چنان است که تاکنون هرگز کسی به فکرش
خطور نکرده که آسمان نارنجی است. اما وقتی چیزی به زیبایی شهرت پیدا می‌کند، بدون شک
خودش را به‌صورت یک نظریه‌ی، اگر نخواهیم بگوییم زشت، ملال‌آور تثبیت می‌کند. گفتن این که
زیبایی واقعی است ضرورت ندارد. گفتن این که زیبایی جالب است یعنی این که بگوییم زیبایی کلاً در
ذهن است.

در این میان، آیا ممکن است مشکلی در رابطه با «لذت شدید یا رضایت عمیق در ذهن» وجود
داشته باشد؟ من با آن تجربه‌ها آشنا هستم و دوست‌شان دارم و باور دارم که بقیه هم با آن‌ها آشنا
هستند و دوست‌شان دارند. برای کسانی که از آسایش معنوی برخوردار نیستند، یا حتی برای بسیاری
از آن‌هایی که روحيات معنوی دارند، این تجربه‌ها قسمت اعظم چیزی را فراهم می‌کند که به زندگی
ارزش زندگی کردن می‌دهد. هر جامعه‌ای که به واقعیت «لذت شدید و رضایت عمیق ذهنی» احترام
نمی‌گذارد جامعه‌ی پستی است. احترام به یک چیز، یا نهادن نامی احترام‌آمیز بر آن آغاز می‌شود.

اغلب ما درباره‌ی شادی‌هایمان کم‌تر صحبت می‌کنیم و برای شادی‌های دیگران کم‌تر احترام
قائل می‌شویم. این حالت به‌خصوص در این دوران، که دوران هجوم اخلاق‌گرایانه به چیزهایی است
که زندگی را برای بسیاری قابل تحمل کرده است، بیشتر دیده می‌شود: سیگار حتی برای پرکردن
زمان یک نفر، یا شاید برای کوتاه کردن زمان او؛ اما به هیچ‌کس ارتباطی ندارد. زیبایی نیز یک
آرام‌بخش است. بنابراین اگر موعظه‌گران اخلاق آن را بپذیرند، اخلاق‌گرایی هم محسوب می‌شود.
بودلر بهترین تعریف را از آن ارائه می‌کند: «همیشه ناهشیار باشید - با شعر یا با فضیلت.» امروزه

بسیاری از آن‌هایی که سرشار از فضیلت‌اند، آن‌هایی را که شعر و دیگر چیزها را ترجیح می‌دهند به ستوه آورده‌اند. البته شما نمی‌توانید با این آزردهندگان بحث کنید.

هیچ‌کس نیست که زیبایی را تجربه نکرده باشد. بودلر نوشته است: «می‌توانید سه روز بدون غذا زندگی کنید، اما بدون شعر هرگز.» فکر می‌کنم منظورش از شعر زیبایی است، با هزاران شکل و نشانه که بعضی از آن‌ها برای همه مشترک‌اند.

عده‌ای به خود اجازه می‌دهند درباره‌ی این‌که چه کسی، چه موقع، در چه مکانی و چگونه لذت ببرد، اظهار نظر کنند. حالا خود واژه‌ی لذت هم مشکل پیدا می‌کند. جایی مطلبی در زمینه‌ی مباحثه‌ای نظری خواندم که یک نفر از احترام به فرهنگ مردم‌پسند دفاع می‌کرد چون لذت‌بخش است، و شخص دیگری با او مخالفت می‌کرد که: «پس هروثین هم همین حکم را دارد.» فکر می‌کنم منظور شخص معترض این بود که فرهنگ مردم‌پسند افیون مردم است.

«زیبایی» جامعه‌بنیاد اشتباهاتی دارد که باید به آن‌ها پاسخ دهد. اما نیازی نیست ایده‌ی زیبایی در کاربردهای اولیه‌اش حبس شود. در واقع ایده‌ی بی‌زمانگی که زیبایی القا می‌کند توصیه می‌کند که این واژه پیوسته از معانی ضمنی خاص زمان و مکان دور نگه داشته شود، حتی در حالی که مرتباً معانی ضمنی جدیدی پیدا می‌کند.

تعبیر «بی‌زمانگی» از نظر منطقی بی‌معناست. اما همین تعبیر حس زنده‌ی زیبایی را به وجود می‌آورد که بودلر آن را نقطه‌ی درخشان بین ناپایدار و پایدار می‌داند. این یک بوچی سالم است که محدودیت‌های مقوله‌های کوچک فکری را آشکار می‌سازد. بودلر همه‌جا با آن مشکل پیدا می‌کند. در سال ۱۸۴۶، او به سبک کت فراک مشکی - «که خاص خیل عظیم سوگواران مراسم تشییع، سوگواران سیاسی، سوگواران عاشق و سوگواران بورژوا» بود - اشاره کرد که «شاخصه‌های سیاسی‌اش» به‌عنوان نماد هم‌ترازی دموکراتیک با «زیبایی شعرگونه‌اش که بیان‌گر روح مردم بود»، ناهماهنگ نبود. «همه‌ی ما با مراسم تشییع جنازه و مانند آن آشنایم.» هرکسی که هنگام عبور از خیابان‌های امروزی آن‌ها را شبیه شعر نمی‌بیند آدم بدبختی است.

آیا امروزه تجربه‌های زیبایی رنگ و بوی هنری به خود می‌گیرند؟ نه لزوماً و نه در همه‌ی زمان‌ها. حدود ۴۰ سال پیش، جان ل. آستین نوشته بود زمان آن فرا رسیده که زیبایی‌شناسی دیگر ناراحت ویزگی محدود و منفرد چیز زیبا نباشد. چاق و لاغر را برای مطالعه پیشنهاد کرده بود. البته او قصد نداشت پیش‌گویی کند، اما از پیش دیده بود. هنرمندان از زمان هنر پاپ، کمینه‌گرایی [مینیمالیسم]، هنر فقیر [آرته پوورا] و هنر مفهومی به بعد، وقت‌شان را به همه‌ی شیوه‌های حس‌انگیزی زیبایی‌شناختی اختصاص داده‌اند، تا آن‌جا که به نظر می‌رسد ضرورت دارد دوباره به زیبایی‌بیندیشند، گرچه به‌سختی می‌شود امور زیبایی‌شناختی را فقط به سوی زیبایی سوق داد. به نظر می‌رسد عدم ارتباط لازم میان زیبایی و هنر از اثرات مخرب فن‌آوری جدید است که

می‌تواند تجربه‌هایی را که قبلاً به‌سختی به دست می‌آمد به‌راحتی و در مقیاسی گسترده شبیه‌سازی کند. زیبایی دیداری از هنر دیداری فاصله می‌گیرد و به سمت فیلم‌ها، مجله‌ها و دیگر رسانه‌ها پیش می‌رود، همان‌طور که بوطیقا هم از شعر معاصر فاصله می‌گیرد و به ترانه‌های مردم‌پسند و تبلیغات روی می‌آورد.

وقتی زندگی معمولی مملو از راحتی می‌شود، به‌خصوص که تماس مکرر با چیزهای زشت کم‌تر می‌شود، ناگزیر ارزش زیبایی به‌صورت احساس راحتی عمیق و آستی با زندگی محو می‌شود. چیزهای زیبا پیش از این که خانه‌ها لوله‌کشی شوند، معنای بیشتری داشتند.

دلیل دیگر افتراق فزاینده‌ی زیبایی از هنر، نظام نهادینه‌شده‌ای است که بر غالب فعالیت‌ها - از جمله هنر - حاکم است. خدمت‌گزاران این نظام معمولاً سعی در توجیه اعمال‌شان دارند. آن‌ها ماهیتاً از پدیده‌های غیرمعقول، و به‌خصوص وصف‌ناپذیر، متنفرند. اگر من می‌دانستم آنچه باورش دارم یک تجربه‌ی عرفانی بوده است، هرگز درباره‌ی زیبایی با موزه‌داران هم بحث نمی‌کردم چون فقط باعث ناراحتی آن‌ها و آزرده‌گی خودم می‌شود.

هرکس می‌تواند حد مشخصی از زیبایی را تحمل کند. چندسال پیش، پزشکی در فلورانس اعلام کرد «سندروم استندال^۲» - که نامش از نویسنده‌ای فرانسوی گرفته شده - را کشف کرده است. استندال گزارش داده بود که بعد از مدتی نگاه‌کردن به شاهکارهای هنر رنسانس دچار نوعی اختلال عصبی می‌شود. این پزشک وقوع مستمر همان علائم گیجی را - که در نهایت منجر به توهم و بی‌هوشی می‌شود - بر جهانگردانی که به‌عنوان بیمار به او مراجعه کرده بودند نیز مشاهده کرد. او برای درمان، استراحت در خانه و عدم تماس با هنر را تجویز کرد. به نظر آمد که هنر معاصر از این نظر بهداشتی است. من در دوسالانه‌ی ویتنی^۳ هرگز کوچک‌ترین تماسی با سندروم استندال نداشتم.

زیبایی برای شخصیت‌های بی‌ثبات توصیه نمی‌شود. شاید بیشتر برای کسانی توصیه می‌شود که کاملاً متعادل‌اند و به‌راحتی کنترل ذهنی خود را از دست نمی‌دهند، مانند روشنفکرانی که به شور و شغف زیبایی‌شناختی توهین می‌کنند و آن را «عقب‌ماندگی» می‌دانند. بهتر است دست از آن بردارند. آن خودی که شما در زیبایی می‌بازید از دست نرفته است و دوباره با احساس نشاط بازمی‌گردد. از آگاهی شما چیزی نمی‌کاهد. چیزی به شما می‌دهد تا از آن آگاه باشید.

ممکن است تجربه‌های کاملاً شخصی، انحرافی یا حتی تجربه‌های ناقص از زیبایی فراوان باشد. ایرادی به آن‌ها وارد نیست. تفاوت‌شان با تجربه‌های زیبایی واقعی نامحسوس است (که باید آن‌ها را در گیومه قرار داد^۴). تجربه‌های غیرمتعارف شاید دریایی از دگرگونی‌ها ایجاد کنند که بیشتر آنها بی‌ثمرند. اما برخی هم تقدیرشان این است که شکلی کاملاً آشنا را متحول کنند. البته تحولی این‌چنین، مانند تمایز میان زیبایی جهش‌یافته و آشنا تنها در صورتی رخ می‌دهد که فضایی فرهنگی وجود داشته باشد که در آن، تجربه‌ها آزادانه به نمایش درآیند، مقایسه شوند و مورد بحث قرار گیرند.

تجربه‌ای از زیبایی که صرفاً منحصر به یک فرد است احتمالاً نشان می‌دهد که آن شخص دیوانه است.

«زیبایی حقیقت است، حقیقت هم زیبایی است»؟ ساده است؛ حقیقت توقف کامل فکر است در برابر پیشنهادی که به نظر می‌رسد دیگر سوآلی باقی نمی‌گذارد و رضایتی که به بار می‌آورد زیباست. زیبایی ذوب‌کردن تردید در لذت است، که وقتی به خاطر می‌آید پذیرش حقیقت را به همراه می‌آورد. من با نفع‌طلبی کیتس مخالفم. حقیقت و زیبایی دو پدیده‌ی مبتنی بر زمان‌اند. حقیقت تنها در لحظه‌ی بیان یک واقعیت زنده است و زیبایی تنها در لحظه‌ی تشخیص چیزی زیبا. این دو با این که ردپایی از خود بر جای می‌گذارند، هیچ‌کدام لحظه‌ای بعد، دیگر وجود ندارند.

آیا برای زیبایی و حقیقت اصولی وجود دارد؟ بله وجود دارد. هرکسی، آگاهانه یا ناخودآگاه، اصولی دارد. در اجتماع، اصول ساختارهای فرضی جافناده‌ی کیفیت و ارزش است، که چه بهترین باشند چه بدترین، بازی‌های ارزش‌گذاری انتزاعی‌ای هستند برای متخصصان حوزه‌های مختلف ذهن. دست و پنجه نرم‌کردن با این اصول می‌تواند سرگرم‌کننده و پرتب و تاب باشد. اگر سرگرم‌کننده نباشد، ایراد دارد. معمولاً علت عدم مقبولیت، مبارزه‌ی قدرتی است که در پوششی دیگر صورت می‌گیرد.

هیچ چیز به اندازه‌ی مبارزه‌ی فرهنگی – نبرد نمادین بر سر نمادها – هم‌زمان هنر را خراب‌تر و سیاست را مبتدل‌تر نمی‌کند. به هنر یک عینیت نابه‌جا نسبت داده شده است، یعنی این‌که حامل واقعیت‌هایی است که نماد آن‌ها شده است. سیاست به خیال‌پردازی تبدیل شده است. حرکت‌های درست و به‌جا باد هوا شده‌اند.

کیفیت. این واژه را قبل‌تر هم نیاز داشتیم. کسانی که به کیفیت مفهوم متعالی داده‌اند و آن را بیش‌تر اعجاز می‌دانند تا امری عادی و معمول، از آن سوء استفاده می‌کنند. مفهوم کیفیت یعنی سودمندی اندک و محدود اما متمایز. معیار خوب‌بودن چیزی مناسب‌بودنش برای منظوری خاص است. من یک عکس خوب می‌خواهم که روی دیوارم آویزان کنم و یک دیوار خوب می‌خواهم که عکسم را رویش آویزان کنم. من قضاوت خواهم که چه کیفیتی، یا بهتر بگویم چه ترکیبی از کیفیت‌ها، مناسب‌اند. از این‌که قضاوت‌م را برای شما هم مطرح کنم، خرسند خواهم شد. و شما هم شاید از این تبادل نظر لذت ببرید تا جایی که نخواهم با سلیقه و پسندم نظرات شما را اشتباه جلوه دهم.

در موضوعات مربوط به کیفیت، مناسب‌بودن یعنی همه چیز. وقتی ناخن‌های شما به سوهان نیاز دارد، بهترین هواپیمای هیچ ربطی به بدترین سوهان ناخن ندارد. در ضمن، بسته به خود اهداف نیز، نظامی از کیفیت وجود دارد. وقتی کاری ارزش انجام‌دادن ندارد، یا انجام‌دادن آن بد است، دیگر اهمیتی ندارد که چقدر خوب انجام شده است.

بیش‌تر مخالفت‌ها در پذیرش واقعیت زیبایی شاید به‌خاطر نارضایتی از ناتوانی زیبایی در

رهاسازی دنیا باشد. بعضی اوقات تجربه‌های زیبایی با آرزوهای دور و دراز همراه می‌شوند. مثلاً زیبایی باید روزی، یا حتی فوراً شفابخش جراحات یا خصومت‌های انسان شود. البته که زیبایی چنین کاری نمی‌کند. بیش‌تر مخالفت‌هایی که با واقعیت حقیقت می‌شود نشان‌دهنده‌ی قدرت حقایقی است که شخص مخالف از آن‌ها می‌ترسد. بیش‌تر مخالفت‌ها با واقعیت کیفیت، به‌عنوان معیار رسیدن به هدف، موقعیت افرادی را حفظ می‌کند که حتی فاقد نوعی هدف‌اند یا بنا بر ماهیت ذاتی‌شان، اهداف‌شان باید پنهان شود.

بی‌احساسی نسبت به زیبایی می‌تواند شاخص بدبختی باشد، یا می‌تواند نمایان‌گر تعهد قلبی به ارزشی دیگر، مانند عدالت، باشد که انگار مطالبات ضروری‌تری دارد. وقتی سیاست در کانون توجه هنر قرار می‌گیرد، زیبایی منتظر آن نمی‌ماند که از مسیر بیرون رانده شود. زیبایی به‌شکلی متفاوت عقب می‌نشیند و جایگاهش را می‌شناسد. زیبایی زائد و لوکس نیست، بلکه ضرورتی است که منتظر می‌ماند تا رضایت دیگر ضرورت‌ها جلب شود. زیبایی کمال رضایت است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. این مقاله برگرفته از منبع زیر است:

Peter Schjeldahl, "Notes on beauty", in Bill Beckley & David Shapiro (eds.), *Uncontrollable Beauty: Toward a New Aesthetics* (New York: Allworth Press, School of Visual Arts, 1998), pp. 53-59.

2. Marie Henri Beyle Stendhal (1783-1842)

3. Whitney Biennial

۴. منظور نویسنده این است که باید روی آن‌ها تأکید شود. - م.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



شروېشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي
پرتال جامع علوم انساني